

۴۷. قلب انسان

ملتزمین رکاب فرانسیس ژوزف، امپراطور اتریش حوالی کلیسای کاپوچین در

بصف ایستاده بودند. قرار بود آخرین تشریفات تدفین آن

پادشاه را در کلیسای مذکور انجام دهند - جائی که آرامگاه اختصاصی اجداد

خاندان هابسبورگ بشمار می رفت. صدای موقر ندا کننده ای از درون کلیسا شنیده

شد که میگوید «بیرون در کیست؟»

نادی معینی در مقابل کالسه امپراطور جواب داد: «اعلیحضرت، امپراطور

فرانسیس ژوزف - پادشاه اتریش.»

«او را نمی شناسم. بیرون در کیست؟»

بار دوم ندا کننده ملتزمین رکاب جواب داد: «امپراطور اتریش و اعلیحضرت

پادشاه مجارستان در بیرون است.»

صدائی از داخل تکرار شد : «او را نمی شناسم. بیرون در کیست؟»

برای سومین بار نادی مزبور جواب داد: «شخصی گناهکار و عاصی - برادر

ما فرانسیس ژوزف.» در آن موقع فوراً دروازه کلیسا باز شد و امپراطور اتریش را وارد

کرده در آرامگاه خود گذاردند تا کنار پدران خود بخاک سپرده شود.

شنونده گرامی، شما هم روزی باید مواجه با همان سؤال شوید - پس از

اینکه یونیفرم رسمی بیک طرف گذاشته شد و تاج و عصا و سردوشی و القاب و تمام

احترامات ظاهری برداشته شد و تنها با افکار خود ماندید - با همین سؤال «بیرون

در کیست؟» یا بطور واضحتر «شما کی هستید؟» مواجه خواهید شد. اگر بخواهست خدا آن روز تعیین شده امروز بوقوع می پیوست، در حضور آفریننده عالم چه منزلتی خواهید داشت؟ فقط در یک چنین وضعی و تحت چنین شرائطی می توانیم خود را بطور کلی در نظر بگیریم و بدانیم خداوند عالم در باره ما چه تصمیمی خواهد گرفت. بعد از اینکه تعریفات و تحسینات مردم را به یک طرف گذاشتیم چه ارزشی برای خود قائل خواهیم شد؟

بعثت حضرت داود بمقام پیغمبری و پادشاهی او موضوع را بهتر آشکار میکند. هنگامی که فرستاده خداوند به شهر بیت لحم یا زادگاه یسا، پدر داود، رسید ویرا صدا کرد تا بفرمان خداوند یکی از فرزندانش را برای پادشاهی مسح نماید. مادامی که پیغمبر به اولاد یسا می نگریست توجه وی به الیآب، فرزند اول یسا جلب شد زیرا که او بلند قامت و خوش منظر بنظرش رسید و از هر لحاظ مناسب و لایق سلطنت بود. ولی خداوند او را منع کرده گفت: «به چهره او و بلندی قدش نگاه نکن، زیرا او آن کسی نیست که من در نظر گرفته ام. من مثل انسان قضاوت نمی کنم. انسان به ظاهر نگاه می کند، اما من به دل.» (اول سموئیل ۱۶:۷).

یسای از انتخاب سموئیل نبی راضی نبود. هفت پسرش را از بزرگ تا کوچک یک یک پیش نبی خواند و پیغمبر هم یکی یکی آنها را بدستور خداوند رد کرد تا بالاخره از یسای سؤال کرد: «آیا پسرانت تمام شدند؟» پدر اقرار کرد «کوچکتر هنوز باقی است و اینک او گله را میچراند.» سموئیل به یسای گفت «بفرست و او را بیاور

زیرا که تا به اینجا نیاید نخواهم نشست.» بمجرد آمدن پسر کوچکش (یعنی داود) خداوند سموئیل را دستور داد «برخاسته او را مسح کن زیرا که همین است.» غالباً ما نیز در قرن بیستم بظاهر شخص نگاه کرده او را از روی شکل ظاهری اش مورد قضاوت قرار میدهیم. ما به لباس و زر و زیور و تجملات و وضع ظاهرش اهمیت می دهیم و اشخاص را با زیادی مایملکشان دسته بندی می کنیم. صندلی برجسته و مقام عالی را به ثروتمندان تعارف می کنیم و اشخاصی را که از میراث دنیوی محروم مانده اند مورد چشم پوشی قرار میدهیم.

که

رسید جلاد از او پرسید «آیا سرتان را درست روی تخته گذاشتید؟» (تا آن را با تبر قطع کند). رالی جواب داد «دوست عزیزم، طرز سرنهاندن چندان اهمیتی ندارد - اصل کار وضع قلب است.» ما نیز به نوبه خود می پرسیم «شنونده عزیز - وضع قلب شما چگونه است؟» لباس رسمی و سردوشی و زر و زیور و تجملات ظاهری و علایم منصب داشتن و غیره که فقط افتخارات بشری میباشند - اگر اینها همه بیک طرف گذاشته شوند و شما تنها با افکارتان باقی ماندید - در خلوت قلب خود در حضور خدا قرار گیرید آنگاه وضع قلب شما چگونه است؟ واقعیت اصلی و خالص شما را می خواهیم در این برنامه بررسی کنیم.

سلیمان حکیم - فرزند داود - تحت الهام پروردگار هفت اصلی را که مورد تنفر خدا است ذکر می کند. امروز یکی از آنها را ملاحظه میکنیم و در برنامه بعدی

شش نای دیگر را در نظر خواهیم گرفت. حضرت سلیمان میفرماید: «هفت چیز است که خداوند از آنها نفرت دارد: نگاه متکبرانه، زبان دروغگو، دستهایی که خون بیگناه را می ریزند، فکری که نقشه های پلید می کشد، پاهایی که برای بدی کردن می شتابند، شاهدهی که دروغ می گوید، شخصی که در میان دوستان تفرقه می اندازد.» (امثال ۱۶:۶-۱۹).

اولین چیزی که مورد تنفر خداوند قرار میگیرد چشمان متکبر است. خودستایی، شخص را از دیدن عیوب خود کور می گرداند و در نتیجه گناه خود را متوجه نشده اعتراف به آنها محال می شود. اینامرداشتن روح متواضع را غیر ممکن می کند. این موقعی است که شخص مغرور نجات برایش امکان پذیر نخواهد بود. شخص مغرور چون جنایتکاری از مزایای حیات جاودانی محروم خواهد شد. نه فقط خداوند بلکه انسان نیز از کبر و غرور متنفر است. کبر، دوستان را از یک دیگر جدا و بین برادران نفاق می اندازد. آثار پربلای مباهات ملی در خودستایی هیبتنر ثابت شده است. ای کاش مردم واقعاً درک می کردند که خداوند «جمع ملل را از نسل یک انسان آفرید.» (اعمال رسوسلان ۱۲:۲۶). یا بقول سعدی:

که در آفرینش زبک گوهرند.

ملاحظه کنید چقدر کشمکش و اندوه و زاری از بین می رفت اگر مردم متواضع و فروتن می شدند. فخر و غرور را از قلبهایشان دور کرده دیگران را همانند خود در نظر خداوند یکسان می پنداشتند. آنگاه دولتمندان به فقراً زور نمی گفتند

و فقراً از توانگران نفرت پیدا نمی کردند. اگر تکبر و خود ستائی از بین می رفت و یگانگی و همآهنگی جایگزین آن می شد در این صورت همه نسبت بهم احساس برادری و عطوفت و دلسوزی می نمودند. اگر ملیت، زبان، دودمان، رنگ، نژاد، نوع و جنس را تسلیم اراده خداوند بدانیم آنگاه وضع قلب و فکر ما چه نتیجه ای خواهد داشت؟ امروز با این یک عیب برنامه مان را خاتمه میدهیم. دبر برنامه آینده شش اشکالات دیگر بشر را ملاحظه خواهیم کرد.